ماشاء اللہ لا قوۃ الا باللہ

حسب فرمائش جناب حاجی محمد سعید صاحب تاجر کتب کلکتہ نظامی اودھ

۱۳۲۷ھ

فرہنگ گلستان

۱۹۰۹ء

باہتمام کمترین حقیر ازلی محمد احمد عفی عنہ تجاوز اللہ عن ذنبہ الخفی والجلی

مطبع مجیدی واقع کانپور مطبوع

قسم اول — بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله علی نعمائه والصلوٰة علی نبیه والسلام علی اصفیائه قال الفقیر الراجی الی الله
(جمع نعمت ۱۲ — برگزیده ها ۱۲)
القوی جنید عبدالله الموسوی غفر الله له ولوالدیه واحسن الیهما والیه چون دیدم طبع
بعضے جروان که اسرار معضلات کتاب گلستان تصنیف شیخ المشائخ حضرت
(شکلها ۱۲)
شیخ سعدی شیرازی نور الله مضجعه دوقمی باشد مشکلات گلستان را سه قسم ساختم والله
(روشن کننده مشکلات التوابع ۱۲)
ولی التوفیق قسم اول در اشعار عربی و بعضی فارسی قسم دوم در مرکبات معانی بعضی اقوال
اکابر و احادیث نبوی و کلام ربانی قسم سوم در لغات مفردات به ترتیب حروف تهجی

قسم اول در اشعار عربی وغیره

شفیع مطاع نبی کریم
آنحضرت شفاعت کننده اطاعت کرده شده نبی بزرگ

قسیم جسیم نسیم وسیم
قسمت کننده عطاها در دنیا تن دار خوبرو و جمیل اند

بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله

رسید بزرگی را بکمال خود روشن کرد تاریکی را بجمال خود

لقد سعد الدنیا به دام سعده

ہر آئینہ بتحقیق نیک شد فال دنیا بسبب او ہمیشہ باد نیکبختی آن پادشاہ

کذالک تنشا لینة ہو عرقہا

ہمچنانکہ پرورش میباید شاخے کہ آن پادشاہ اصل آن شاخ

روضة ماء نہرہا سلسال

باغے کہ آب نہرہاے او سرد و شیرین

اقل جبال الارض طور وانہ

کمتر ترین کوہہاے زمین طور است بتحقیق کہ او

عذیت بدرنا ونشات عندی

غذا یافتی تو بشیر مادر و پرورش یافتی تو نزد من

اذا کان الطباع طباع سوء

وقتیکہ باشد طبیعتہا طبیعت ہاے بد

اذا یئس الانسان طال لسانہ

وقتیکہ ناامید شود آدمے دراز گردد زبان او

الا لا تحزن اخا البلیہ

خبردار شو اندوہ گین مباش اے برادر بلا

اذا شبع الکمی یصول بطشا

ہرگاہ کہ سیر شود آدمے حملہ میکند سخت

اعلمہ الرمایة کل یوم

سے آموختم من آن شخص را علم تیراندازے ہر روز

اصنع بنا ما انت اہلہ

بکن تو با چیزے کہ تو لائق آن چیز را سزاوار

قطعہ

مطلع

فقرہ

حسنت جمیع خصالہ صلوا علیہ وآلہ

نیکوست تمامی عادات او درود فرستید برو و بر آل و

وایں المولی باولی النصر

واستوار کند امام الایمہ ہمیشہ بیاری فتح

وحسن نبات الارض من کرم البذر

و نیکوے روئیدگی زمین بزرگے تخم است

وقد شرح طیر ہا موزون

درختے کہ آواز پرندہاے او خوش است

لاعظم عند اللہ قدرا ومنزلا

ہر آئینہ بزرگ تر است نزد خدا از روے مرتبہ و درجہ

فمن انباک ان اباک ذیب

پس کدام آگاہ کرد ترا کہ پدر تو گرگ است

فلیس بنافع ادب الادیب

پس نیست نفع کنندہ ادب ادب کنندہ

کسنور مغلوب یصول علی الکلب

ہمچو گربہ عاجز کہ حملہ میکند بر سگ

فللہ حسن الطاف خفیہ

پس مر خداے مہربان راست لطفہاے پوشیدہ

وخاوی البطن یبطش بالفرار

و خالی شکم حملہ میکند بہ گریختن

فلما اشتد ساعدہ رمانی

پس ہرگاہ کہ سخت شد بازوے او تیر زد بمن

ولا تفعل بنا ما نحن لہ اہلہ

و مکن تو با چیزے کہ ما ہستیم مر آن چیز را سزاوار

ان لم اکن راکب المواشی
اسعی لکم حامل الغواشی

اگرچه نیستم من سوار مرکب ها
کوشش کنم من شما را بردارنده زین پوش (یعنی اسباب)

کفیت اذی یا من تعد محاسنی
علانیتی هذا ولم تدر باطنی

پسند کردی تو آنکه من است کسیکه میشماری تو نیکوئیهاے ظاہر مرا
خصلتہاے ظاہر من اینست وندانستی تو چیزیکه باطن منست

اشاہد من اہوی بغیر وسیلة
فیلحقنی شان اضل طریقیا

می بینم کسے را که دوست میدارم بغیر واسطه
پس متصل شده است مرا کارے که گم کنم راه خود را

یؤجج نارا ثم یطفی برشه
لذاک ترانی محرقا وغریقا

مے افروزد آن آتش را پس فرو می نشاند باشک خود
از جهت این سخن می بینی مرا سوخته و غرق شده

تهاج اسے صوت الاغانی لطیبة
وانت مغنی ان سکت نطیب

برانگیخته میشوم به سبب آواز سرود گویان بسبب خوش آوازی
و تو آن سراینده هستی که اگر خاموش شوی خوش شویم

انی لمستتر من عین جیرانی
والله یعلم اسراری واعلانی

تحقیق که من پنهانم از چشم همسایگان خود
و حق تعالی میداند حال باطن مرا و ظاہر مرا

وعند هبوب الناشرات علی الحمی
تمیل غصون البان لا الحجر الصلد

و نزدیک وزیدن بادها بر مرغزار
میل کنند شاخهاے درخت بان نه سنگ سخت

زنهار از قرین بد زنهار
وقنا ربنا عذاب النار

پناه و امان از همنشین بد پناه
نگاه دار تو اے پروردگار ما از عذاب دوزخ

وافنان علیها جلنار
علقت بالشجر الاخضر نار

و شاخهاے که هست بر آن شاخها گلنار
گویا آویخته شده است بر درخت سبز آتش

هلک الناس حوله عطشا
وهو ساق یری ولا یسقی

هلاک گشتند مردمان گرد آن غلام در حال که تشنه اند
و آن غلام ساقی است که مے بیند و نمی نوشاند

اذا رأیت اثیما کن ساترا وحلیما
یا من تقبح امری لم لا تمر کریما

چون ببینی تو بد کردار را باش تو پوشنده و بردبار
اے کسیکه بد میدانی حال مرا چرا نمیگذری کریم وار

بئس المطاعم حین الذل تکسبها
القدر منتصب والقدر مخفوض

بد است خوراکها که بوقت ذلت حاصل کنی آنها را
دیگ نصب کرده شده باشد و مرتبه فرود افتاده شده

قالت هذا معشر میت
گفت آن زن این آلت بان مرد مرده است
مضی الصبی ولشیب غیرنی
گذشت کودکی و حال آن که پیرے متغیر کرد مرا
پیر هفتاد ساله جنبی مکند
پیر هفتاد ساله که زن سے کند
من کان بین یدیه ما اشتهی رطب
کسیکه باشد پیش او که انچه میخواهد خرماے تر
وراکبات نیاق فی هوادجها
زنان سوار باده شتران در عماریهاے خود
قطر علی قطر اذا اتفقت نهر
قطره بر قطره وقتیکه متفق شود جوے گردد

قطعه

یا ناظرا فیه سل بالله مرحمة
اے نظر کننده درین کتاب بخواه از خدا رحمت کردن
واطلب لنفسک من خیر تریدها
وطلب کن براے خود از هر چیزے که میخواهیے

قطعه

لو ان لی یوم التلاق مکانا
اگر بدرستیکه براے من روز قیامت جاے باشد
انا المسیء وانت مولی محسن
من گنهگارم و تو نیکو کار هستی

وانما ینفث الرقیة للنائم
جز این نیست که خوانده میشود افسون مر خواب کننده را
وکفی بتغیر الزمان نذیرا
وبس ست متغیر شدن زمانه براے خوف
کور مقرے بخواب بینی چشم روشن
کور مقری ست که بخواب نه بیند چشم روشن را
یعجبه ذالک من رحم العناقید
بیے پیدا کندش این امر از سلاسه زنی خوشهای انگور
لم یلتفت الی من غاص فی الکثب
التفات نمی کند سوے کسیکه فرو رفته در تودهاے ریگ
ونهر الی نهر اذا اجتمعت بحر
و جوے بر جوے وقتیکه جمع شود دریا گردد
علی المصنف واستغفر لصاحبه
بر مصنف و طلب آمرزش کن براے صاحب آن کتاب
من بعد ذلک غفرانا لکاتبه
پس آن نیکوئی طلب کن و آمرزش مر نویسنده آنرا
عند الرؤف لقلت یا مولانا
نزدیک خداے مهربان هر آئینه گویم اے مالک ما
ها قد اسات واطلب الاحسانا
این که تحقیق بدکردم و طلب میکنم نیکوئی را

قسم دوم در بیان معانی عبارت عربیه

اعملوا آل داود شکرا وقلیل من عبادی الشکور یا ملائکتی قد استحییت
عمل کنید اے فرزندان داود شکر را و اندک اند بندگان من شکر کنندگان اے فرشتگان من تحقیق که شرم میدارم

الخروج قبل الولوج والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس النشاة نظیفة والفیل جیفة

بیرون آمدن را پیش از درآمدن و آنانکه فرو خورندگان اند خشم را و درگذرندگان اند تقصیرات را از مردم. گوسپند پاک است و پیل مردار

طوعا و کرها ما من مولود الا یولد علی الفطرة فابواه یهودانه او ینصرانه او یمجسانه من عمل

خوشی و ناخوشی نیست از هیچ فرزندی مگر زاده میشود بر طریقهٔ اسلام پس پدر و مادر او یهودی گردانند او را یا نصرانی یا آتش پرست کسیکه کار

صالحا فلنفسه ومن اساء فعلیها اخذته العزة بالاثم یا رحیم یا غفور السلامة فی الوحدة

نیک کند پس مر نفس خود را و کسیکه بد کند پس بر آنست گرفت او را بزرگی گناه کردن. ای رحمت کننده ای آمرزنده امر سلامت در تنهائی ست

والآفات بین الاثنین لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل مشاهدة

و بلاها در میان دوئی برای من با خدا وقتی ست که نمیگنجد بمن در آن وقت فرشتهٔ بزرگ و نه پیغامبر مرسل دیدن نیکوکاران میان

الابرار بین التجلی والاستتار ونحن اقرب الیه من حبل الورید الوقت لا یملک فان مع العسر یسرا

روشنائی و پوشیدگیست و ما نزدیک تریم بسوی او از رگ جان وقت ملک نمیشود پس بدرستیکه با دشواری آسانیست

زر غبا تزدد حبا اتأمرون الناس بالبر وتنسون انفسکم واذا مروا باللغو مروا کراما فات

زیارت کن یک روز درمیان تا زیاده شود محبت آیا امر مینمائید مردان به نیکی و فراموش میکنید ذاتهای خود را و قتیکه بگذرند بکار زشت میگذرند بزرگانه

ذا القربی حقه وان جاهداک علی ان تشرک بی ما لیس لک به علم فلا تطعهما هذا المقدار

پس بده خداوند یگانگت راحق ایشان و اگر کارزار کنند ترا برآنکه شریک سازی این چیز که نیست ترا بآن چیز شناسائی پس فرمان برداری مکن ایشان را این مقدار

یحملک وما زاد علی ذالک فانت حامله کلوا واشربوا ولا تسرفوا ولو بسط الله الرزق

بردارد ترا و چیزیکه زیاده شود بر آن پس تو بردارنده آنی بخورید و بنوشید و خرچ بسیار مکنید و اگر فراخ گرداند خدای تعالی رزق

لعباده لبغوا فی الارض الخبیثات للخبیثین حتی اذا ادرکه الغرق قوله تعالی فاذا

بندگان خود هر آئنه سرکشی کردند او شان در زمین چیزهای زبون و ناپاک اهل ناپاکان است تا آنکه دریافت او را فرعون غرق شدن آنجا

رکبوا فی الفلک دعوا الله مخلصین له الدین ان انکر الاصوات لصوت الحمیر

سوار شوند در کشتی میخوانند خدا را در حالیکه خاص میکردانند برای او دین را از شرک و نفاق بدرستیکه بدترین آوازها هر آئینه آواز خر است

ما تقول فی الامارد قال لا خیر فیهم ما دام احدهم لطیفا یتخاشن فاذا اخشن یتلاطف

چه میگوئی در حق امردان گفت نیست نکوئی در ایشان تا وقتیکه باشد یکی از ایشان لطیف سختی میکند پس هرگاه که سخت شد نرمی میکند

التمر یانع والناطور غیر مانع یا غراب البین لیت بینی وبینک بعد المشرقین

خرما پخته است و نگهبان مانع نیست ای زاغ فراق کاشکی درمیان من و تو دوری مشرق و مغرب بودے

ضرب زید عمراً و کان زید متعدیاً کلموا الناس علی قدر عقولهم فذالکن الذی لمتننی

زد زید عمرو را و بود زید تعدی کننده کلام کنید مردمان را بر مقدار عقلهای ایشان۔ پس این آن کسی ست که ملامت میکردید شما مرا

فیه ضرب الحبیب زبیب لا یغلق باب التوبة علی العباد حتی تطلع الشمس من مغربها

در حق آن زدن آن دوست مویز ست و بر لذت بند کرده نخواهد شد در توبه بر بندگان تا آنکه برآید آفتاب از جای غروب خود

استغفرک اللهم و اتوب الیک قوله تعالی فلم یک ینفعهم ایمانهم لما رأوا بأسنا انبتهم الله

آمرزش میخواهم از تو ای بار خدایا و باز میگردم بسوی تو پس نبود که فائده دهد ایشان را ایمان ایشان وقتیکه دیدند عذاب ما را رویانید او ایشان را خدا تعالی

نباتاً حسناً بلغ ما علیک فان لم یقبلوا ما علیک یا بنی انک مسئول یوم القیمة ماذا

رویانیدن خوب برسان آنچه بر تو لازم است از امر معروف و نهی منکر پس اگر قبول ندارند بر تو باکی نیست ای پسر من هر آئینه تو سوال کرده شوی روز قیامت

اکتسبت و لا یقال بمن انتسبت موت الفقراء راحة اعدی عدوک نفسک التی

آنچه کسب کردی تو و نه گفته شود باکه نسبت داری که شریف هستی یا رذیل مرگ فقیران موجب آرام او شان است دشمن تر دشمنان تو نفس تست آنکه

بین جنبیک اعوذ بالله من الفقر المکب و مجاورة من لا یحب الفقر سواد الوجه فی

درمیان دو پهلوی تست پناه میخواهم از خدا تعالی از فقر که سرنگون کننده باشد و از همسایگی کسیکه دوست نمیدارد فقیری را بینوائی سیاه روئی ست

الدارین الفقر فخری کاد الفقر ان یکون کفراً اولئک لهم رزق معلوم لا رهبانیة فی الاسلام

در دو جهان فقیری بزرگی منست نزدیک است فقر که باشد کفر آن گروه یعنی اهل بهشت ایشان را روزیست معلوم در وقت اشتها نیست [illegible] راهب شدن در دین اسلام

لئن لم تنته لارجمنک حفت الجنة بالمکاره و حفت النار بالشهوات و من یتوکل علی

هر آئینه اگر باز نخواهی ماند هر آئینه سنگسار خواهم کرد ترا گرد کرده شده است جنت بمکروهات و گرد کرده شده است دوزخ بخواهشهای نفسانی و کسیکه اعتماد کند

الله فهو حسبه عالم عادل مؤید منصور مالک ازمة الانام حامی ثغور الاسلام وارث

خدا پس او تعالی کافیست او را دانا عدل کننده استوار کرده شده یاری داده شده خداوند مهار آدمیان نگاه دارنده سرحدهای اسلام میراث یابنده

ملک سلیمان اعدل الزمان مظفر الدنیا والدین ابوبکر بن سعد زنگی ادام الله ایامه

ملک سلیمان عادل ترین [illegible] پیروزی یابنده دنیا و دین که نامش ابوبکر پسر سعد زنگی ست همیشه دارد خدای تعالی روزگار او را

و نصر اعلامه آمین کما احسن الله الیک جد و لا تمنن لان الفائدة الیک عائدة

و یاری دهد نشانهای او را نیکوئی کن چنانچه نیکوئی کرد خدا تعالی بجانب تو بخشش کن و منت منه چراکه فائده آن بسوی تو باز گردنده است

یهدی به و هو لا یهتدی آخر الحیل السیف حد الحبتین الم اعهد الیکم یا بنی آدم

راه یافته میشود بسبب او و حال آنکه او خود راه نیافته است شمشیر آخر حیلهاست یکی از دو جانب یا پیان نه گرفتم از شما ای فرزندان آدم

أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْرًا فَصَبْرٌ جَمِيلٌ

آنکه نه پرستید شیطان را بدرستیکه آن شیطان شما راست دشمن ظاهر گفت یعقوب علیه السلام بلکه ساختند برائے شما نفسہائے شما کارے را پس صبر بہتر است

قال الله تعالیٰ وَلَنُذِيقَنَّهُمْ مِنَ الْعَذَابِ الْأَدْنَىٰ دُونَ الْعَذَابِ الْأَكْبَرِ كُلُّ إِنَاءٍ يَتَرَشَّحُ بِمَا فِيهِ

فرمود خدائے بزرگ و برتر البتہ بچشانیم کافران را در حیات دنیا از عذاب اندک که قتل و دشمنی جزیہ وغیرہا باشد سوائے عذاب بزرگ که در آخرت خواہد بود و ہر ظرفے می تراود آنچه در دست

قسم سوم در لغات مفردات بترتیب حروف تہجی

باب الالف

رضا۔ جزا۔ استقصا۔ ثریا۔ مہیا۔ صبا۔ قبا۔ افشا۔
صفا۔ عبا۔ قرا۔ ابا۔ عشا۔ عشا۔ عنا۔ سزا۔ قفا۔ شتا۔ خلا۔ ملا۔ مصلا۔ مسا۔ خطا۔
انشا۔ کدخدا۔ سما۔ پیدا۔ حصا۔ اقتدا۔ دنیا۔ اشتہا۔ بینوا۔ تمنا۔ تقاضا۔ التجا۔ لجا۔
ماخولیا۔ علیا۔ محابا۔ امضا۔ انبیا۔ اشقیا۔ املا۔ جلسا۔ مینا۔ ہمانا۔ احشا۔
تولا۔ مدارا۔ اشیدا۔ سودا۔ بقا۔ شفا۔ وفا۔ جفا۔ اکتفا۔

باب الباء

اصحاب۔ حساب۔ ثواب۔ صواب۔ اولوالالباب۔
شباب۔ ارباب۔ حجاب۔ مجلاب۔ بواب۔ خلاب۔ خطاب۔
جواب۔ عتاب۔ دواب۔ قصب الجیب۔ ادیب۔ غریب۔

ترتیب رقیب تہذیب طیب سرانذیب غیب جیب اشیب

نہیب شکیب نشیب واجب کاذب جانب طالب صاحب

منسوب مرہوب آشوب محبوب خشب عذب غرب عقب کلب

شغب شعب منصب صعب مقرب طلب حرب تعب قصب

مترقب طرب قطب کعب موجب مستوجب نقیب طبیب

باب التاء ترتیب مصلحت فہرست موعظت منت

نعمت قربت رحمت قدرت غفلت امت ہمت رحلت

عزلت عزت فتوت مروت رغبت صولت نزہت فسحت

وسعت ہجرت وحشت نصرت نبوت جبلت اذیت کربت

فطنت خبرت حدت خلعت سلطنت مملکت محنت

صفوت فطرت ذلت لعنت عدت مدت حرکت صنعت

سطوت طلعت مودت خست خفت ہیبت حسرت شوکت

جدت نفرت بہجت غیرت ہیأت شفقت عصمت ثروت

خطبت نکہت شدت طیبت رقت نکبت تہمت طاعت

انابت اجابت دعوت حاجت بلاغت عنایت شفاعت

شماتت سلامت سیاقت بضاعت قناعت ملالت جماعت

کفایت تجارت عمارت کفارت معالجت مرافقت خصومت

خجالت خباثت اطاعت غایت مہابت حمایت رعایت

ظرافت طراوت شکایت آفت مخافت مقالت حراست

ریاست معرفت جسارت شجاعت سخاوت اعادت

سیاحت صباحت ملاحت مزاحت راحت حلاوت

ضلالت بطالت رایت ضیافت استطاعت فصاحت

صلابت خسارت عزامت علامت مثابت سماحت

وقاحت ندامت ولادت سعادت استعارت سفاہت

مناصحت مباسلت ملاعبت مجانبت مکالمت محاورت

مجاورت معاشرت موظبت مبارزت مداومت منصیبت الہیت

مزیت مشیت تہنیت وسیلت عزمیت مقاومت ملاطفت

مناسبت مواجہت مصارعت متابعت معاتبت مخالطت

مطاوعت منادمت مصالحت مسامحت مجالست مضایقت

منازعت مفارقت موافقت حسنات فرجات بنات بنات کائنات

التفات درجات درکات مناجات اخراجات فرات

صیت مبیت نصیحت وصیت طبیعت حقیقت غنیمت

زینت معیشت خشونت مونت معونت فروت ممقوت

بروت جہت ہنگفت مغفرت اردی بہشت کنشت زشت

سرشت عاقبت عافیت لعنت مذمت عقوبت کدورت

عشرت منفعت باب الثاء غیاث حراث وارث

حادث بحث خبث لیث **باب الجیم** وج عوج موج اوج

عاج حاج حجّاج مزاج علاج آماج پیچ بسیچ سنج گنج دسترنج تفرج

تدریج ممزوج برج **باب الحا** سلاح نکاح فرح شرح طرح مستقبح مدح

قدح مسّاح صلاح فلاح سیاح جرّاح ملّاح صالح طالح ناصح

فصیح ملیح مسیح صریح قبیح صلح **باب الخا** بلخ تلخ لاخ توبیخ

کاخ راسخ پاسخ فرخ برخ زریخ شیخ بیخ **باب الدال** مزید خرید بعید

وحید کلید ورید توحید مستفید تائید جاوید بید برید صید فرد درود

خشنود جود تعبد مد مجرد منقود مشهود احمد مقصد عهد خردمند گزند

الوند سپند مستمند قند آگند پابند سواد نهاد مرداد فولاد اجتهاد

عناد جهاد برد ورد گرد سره مرد درخورد عضد درود امرود مقود

ضدند مکائد زائد موائد ساعد ناقد کاسد فائد جلاد قاصد شاهد

زاهد برود تقاعد نامساعد ابد عقد لحد تفقد **باب الذال**

ملاذ معاذ منقذ متعوذ تلمیذ ماخوذ نافذ

باب الراء

تہور

تحیر سزاوار طرار فرار آثار دمار پایدار تبار استبصار استغفار

کارزار دوار ستمگار دیار استظہار پندار زنہار تیمار زینہار

انکار ایثار افطار عیار غدار تاتار عیار سنجار گندنازار ابرار

افتخار دینار مغار ذوالفقار بیطار پیکار کنار حصار حریر

سریر ظہیر تقصیر بصیر نظیر عنبر صریر نفیر گزیر ضمیر تشویر

خطیر تعبیر حقیر توفیر عذر غدر بحر تندر سحر دہر عصر منکر کبر

بذر کاغذ زر عبیر زیور قدر مختصر مبذر مسخر جذر دفتر

شبر تغیر فر مہر نذر ذکر خمر زجر کسر نفر کبر سکر زہر محضر

جمہر شر محشر متنبج مدبر منصور بصائر خاطر سائر شاطر ضاجر

تاجر ساغر کاشغر آمر مقامر نوادر منابر تجاسر آزر مجبور حرور

کفور دستور زنبور جور سرور دور ستور عین القطر کمہر بزرجمہر

عادر - دبیر - اسنگر - قدر - کم - جسر - **باب الزاء** عز - خز - رز - نوروز -

موز - عجوز - شیراز - اعجاز - ایجاز - بجاز - طراز - ستیز - مویز - تمیز - پشیز -

مرکز - چرخ انداز - نیزہ باز - فراز - ژاژ - گریز - انباز - طنز - گنز - جہاز -

براز - مبارزہ - آز - **باب السین** - نفس - قفس - درس - ناموس -

عروس - فسوس - قیاس - الماس - پاس - اساس - خسیس - یابس -

استیناس - خروس - افسوس - جلیس - تلبیس - نفیس - برجیس - قدس -

پارس - طرابلس - **باب الشین** عرش - فرش - عیش -

طپش - جیش - کیش - ریش - خروش - نوش - ہوش - خویش -

حلقہ بگوش - آغوش - سیاہ گوش - تفتیش - دلکش - الملش العطش -

آفرنیش - معاش - پاداش - یکتاش - خیلتاش - اوباش - تکمش -

ناش - فاش - پرخاش - نعش - فاحش - بطش - دانش - **باب الصاد**

شخص - رقص - نقص - مخلص - غواص - قصاص - خاص - اخلاص -

گزاف ۔ عفاف ۔ اعراف ۔ اسراف ۔ صاف ۔ مالوف ۔ معروف

وقوف ۔ فیلسوف ۔ تصنیف ۔ تالیف ۔ تعنیف ۔ تکلیف ۔ خریف

حریف ۔ ظریف ۔ لطیف ۔ نظیف ۔ ضعیف ۔ شریف ۔ تلفیف ۔ تشریف

کہف ۔ زحف ۔ صرف ۔ خرف ۔ حرف ۔ کتف ۔ کشف

وقف ۔ لمف ۔ صدف ۔ نکیف ۔ صیف ۔ سیف ۔ ضیف ۔ حیف

تصوف ۔ تاسف ۔ تکلف ۔ توقف ۔ مؤلف ۔ مضاعف ۔ اضعاف

باب القاف

استبرق ۔ مستغرق ۔ متعلق ۔ تملق ۔ ازرق ۔ بندق

فائق ۔ لائق ۔ صادق ۔ حاذق ۔ باسق ۔ واثق ۔ سابق ۔ موافق ۔ عشق

دمشق ۔ فسق ۔ نسق ۔ دلق ۔ خلق ۔ حلق ۔ رمق ۔ رزق ۔ فرق

عرق ۔ نطق ۔ حلق ۔ آفاق ۔ خچاق ۔ عراق ۔ اتفاق ۔ تریاق

اعتاق ۔ طاق ۔ فراق ۔ صداق ۔ نیاق ۔ حق ۔ دق

شق ۔ رونق ۔ زورق ۔ جوسق ۔ ضیق ۔ دبیق ۔ رفیق ۔ فریق

طرق - حدائق - تصفیق - زندیق - لئیق - دقیق - تفازیق - ورق - زرق

باب الکاف عربی و الفارسی تاک - باک - ہلاک - ماناک - ادراک - خنک

تنک - جنگ - فرہنگ - فرسنگ - خرسنگ - آہنگ - فنگ - سرہنگ - ارژنگ - سالک

تدارک - مالک - تارک - آہک - بعلبک - چابک - اتابک - تلک - فلک - ملک

کلک - فلک - سلک - پلک - ممسک - محک - گردک - خشک - مشک - پیک - کیک

باب اللام جلال - زلال - کمال - خصال - متعال - آل - مجال - مقال - عیال

استقبال - لال - ابتہال - اعتدال - زال - بال - بدسگال - عاجل - فاضل

اجل - عامل - کاہل - باطل - قاتل - ازل - اراذل - انامل - جل - حل - سنبل - تابل

امل - نحل - سہل - جہل - ہزل - جدل - بذل - غزل - جل - اجل - مثل - وحل

تحمل - مقبل - وصل - فصل - معمول - جہل - حنظل - منزل - حیل - وغل - غل - غسل

وحل - محفل - املی - مترسل - جہل - تغافل - تکاہل - تناول - تطاول - میل

نیل - رحیل - سبیل - عدیل - تعطیل - تاویل - توکیل - ذلیل - طویل - دلیل

جہول۔ ماموں۔ حلول۔ معزول۔ حصول۔ دخول۔ نزول۔ ہول۔ قول۔ کلیل

تسیل۔ ذیل۔ خیل۔ شمائل۔ زائل۔ ہیکل۔ عادل۔ نسل۔ اصل۔ خجل۔ عجل

بطائل۔ ملال۔ غربال۔ نیال

باب المیم

کام۔ گام۔ مشام۔ خرطوم۔ مقسوم

معلوم۔ سموم۔ ظلوم۔ نعیم۔ قدیم۔ عظیم۔ حمیم۔ تسلیم۔ مقوم۔ الیم۔ سقیم۔ مقیم۔ انام

حمام۔ شام۔ ازدحام۔ حطام۔ انجام۔ فرجام۔ الزام۔ زمام۔ عزم۔ جزم۔ رستم۔ سام

ہم۔ درہم۔ ام۔ عجم۔ نظم۔ متہم۔ جسم۔ حشم۔ عدم۔ نجم۔ حرم۔ ستم۔ ترنم۔ درہم

معصم۔ خصم۔ ضیغم۔ ارم۔ خرم۔ فراہم۔ لاجرم۔ تلاطم۔ ذمائم۔ طارم۔ حاتم۔ ملازم

ملام۔ ارزم۔ خوارزم۔ مشموم۔ مختوم۔ انتقام۔ موسم۔ علم۔ متعلم۔ معلم۔ اقلیم

ندیم۔ مرسوم۔ بہائم

باب النون

خوان۔ زبان۔ امان۔ بوستان۔ گلستان

نشان۔ اوان۔ ریحان۔ ضمیران۔ کنعان۔ نوشیروان۔ الوان۔ ایوان۔ لسان

ارکان۔ ابنان۔ عنفوان۔ عنوان۔ لمعان۔ سگان۔ چوپان۔ بیکران

خاندان۔ حرمان۔ پیل دمان۔ شیر ژیان۔ لبنان۔ جہان۔ مغیلان

اردشیر بابکان - پیکان - عریان - دودمان - خاربنان - همدمان -
همدان - همسان - بحرزدان - توان - امکان - خانفرمان - ارسلان
برهان - توابان - طالقان - فغان - اعیان - بیان - تحسین - نوشین
یقین - معین - تمکین - جبین - مبین - آفرین - بالین - پوستین -
قرین - کابین - سیمین - ضمین - حزین - نسرین - تسکین - زمردین
بچین - صین - امین - ثمین - بین - متمکن - مؤذن - کودن - انگبین
شادون - تغابن - موزون - بوقلمون - همایون - مقرون - فریدون
ایدون - گردون - مضمون - میمون - وارون - فنون - پیرامون
مدفون - زبون - دون - مصئون - نشیمن - امین - ظن - من - تلون
مرهن - بدن - یمن - یاسمن - روزن - قران - حسن - پرداختن
گزیدن - پاشیدن - نوردیدن - ورزیدن - آشفتن
فروماندن - شتافتن - شنیدن - گرائیدن - کاهیدن - سپر انداختن